

جهان سوم؛ سیاسی شدن ناگزیر دین

محمد هاشم اکبریانی

اشاره

در مقاله حاضر سخن اساسی آن است که ساختار سیاسی کشورهای جهان سوم خصوصاً کشورهای اسلامی به گونه‌ای است که «سیاست» بر «دین» تحمیل می‌شود. هدف آن نیست که «سیاسی شدن دین» ارزشگذاری شود و حسن و قبح آن مورد بررسی قرار گیرد، همچنین به این موضوع که آیا «کتاب» و «سنت» سیاسی شدن دین را اثبات یا نفی می‌کنند، اشاره نمی‌شود؛ هدف آن است که از منظر جامعه‌شناسی سیاسی، این بحث نمایانده شود که در جوامع جهان سوم، دین چه بخواند و چه نخواهد سیاسی می‌شود و برای دین، گریزی از سیاسی شدن نیست. نکته پایانی این اشاره این است که در این نوشتار، سیاسی شدن دین معادل ایدئولوژیک شدن آن نیست، گرچه در بسیاری از موارد، سیاسی شدن دین به ایدئولوژیک شدن آن می‌انجامد، اما فراوان بوده‌اند دیندارانی که در عین سیاسی بودن، ایدئولوژیک نبوده‌اند.

۳۶

کتاب شماره ۳۰



کیفیت ارتباط حوزه‌های گوناگون سیاسی و اقتصادی، دینی و... یکی از وجوه متمایز جوامع توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته است. به عبارت دیگر یکی از شاخصهای اساسی در تمیز این دو جامعه، رابطه میان دولت و جامعه مدنی است. در شمار زیادی از جوامع جهان سومی (بجز استثنائاتی چون هند) از آنجا که جامعه مدنی شکل نگرفته است، لذا «دولت» و «ساخت قدرت» بسیاری از حیطه‌ها را با استفاده از شیوه‌های گوناگونی چون تطمیع، تهدید، دلجویی و... از آن خود می‌کند و در مقابل در جوامع توسعه‌یافته (جوامع مدرن) به دلیل وجود جامعه مدنی، دولت در محدوده حوزه سیاست عمل کرده و در حوزه‌های دیگر توان تأثیرگذاری چندانی ندارد. دکتر بشیریه بر حسب نوع رابطه دولت، جامعه مدنی و توده‌ها شش الگو را برای جوامع سیاسی بر می‌شمرد که طی آن تنها در یک الگو (جامعه سیاسی تکثرگرا) «جامعه مدنی و نهادها و مؤسسات آن خودجوش و نیرومندند و علایق افراد یا توده‌های پراکنده رادر اصناف و گروه‌ها و تشکلهای مختلف سازمان می‌دهند...»^۱ در بقیه الگوها (جامعه سیاسی بسته سنتی، جامعه سیاسی نیمه سنتی و غیر توده‌ای، جامعه سیاسی بسته توده‌ای، جامعه سیاسی سرکوبگر غیر توده‌ای و جامعه سیاسی سرکوبگر توده‌ای) جامعه مدنی یا شکل نگرفته و یا بسیار ضعیف بوده و دولت به سرکوب آن می‌پردازد. بنابراین در جوامع غیر تکثرگرا همه حوزه‌ها معطوف به قدرت سیاسی است و نمی‌توان به آن تعرض کرد. «در رژیمهای کثرت‌گرا یا مردم سالار، مبارزه سیاسی در روز روشن، آزادانه و بی‌حفاظ جریان می‌یابد... برعکس در رژیمهای وحدت‌گرا، مبارزه سیاسی به صورت رسمی وجود ندارد، مگر شکل پیکارهای انفرادی برای جلب نظر شهریار. ولی شهریار (پادشاه، امپراتور، فوهرر «پیشوا»، دوچه، دیکتاتور) نمی‌تواند مورد اعتراض قرار گیرد و قدرت برتری از حوزه مبارزه‌های سیاسی بیرون است.»^۲

آنچه از این بحث برمی‌آید آن است که در جوامع سیاسی غیر تکثرگرا (سنتی، جهان سومی یا وحدت‌گرا) قدرت سیاسی، قدرت فائقه است. «سمتگیری اصلی در کشورهای عقب‌مانده، قدرت سیاسی است و مقولاتی مثل توان اقتصادی، منزلت و تشخیص اجتماعی، توانایی‌های هنری و... یارای عرض اندام در مقابل قدرت را نداشته و در فرهنگ سیاسی شأنی مادون قدرت سیاسی دارند.»^۳ به دلیل همین ویژگیهاست که در جوامع جهان سومی، قدرت سیاسی با جامعه مدنی به مبارزه برخاسته و سعی دارد حوزه‌های گوناگون زندگی از جمله «دین» را از طریق کاربرد «زور» یا «نشان دادن» «تعهد به دین» در اختیار گیرد. به بیانی دیگر، در این جوامع، سیاست بر دین تحمیل شده و دین اجباراً سیاسی می‌شود. سیاست در جهان سوم به دلایل گوناگون، هم به دین نیازمند است و هم آن را مانع راه خود می‌بیند. ساز و کاری که باعث می‌شود در این جوامع «قدرت سیاسی» در «حوزه دین» دخالت کند به ماهیت این جوامع بستگی دارد. ماهیت این جوامع به گونه‌ای است که «قدرت سیاسی» نیز ناچار از حضور در عرصه دین است. به هر حال نکته حائز اهمیت این است که برای شناخت چگونگی دخالت «سیاست» در «دین» باید ماهیت چنین جوامعی را شناخت، زیرا در عصری که در آن قرار داریم، جامعه صرفاً سنتی وجود خارجی ندارد. ماکس وبر که جوامع سیاسی را به جوامع سنتی، کارزمایی و بوروکراتیک تقسیم می‌کند به این نکته اشاره می‌کند که

«ممکن است در عمل ترکیبات گوناگونی از این سه نوع مثال تحقق یابد. ترکیب سیاست کارزمایی و سنتی و سیاست سنتی و بوروکراتیک ترکیب رایجی است.»^۴ قدرت سیاسی در چنین جوامع ترکیبی، که امروزه تقریباً تمامی کشورهای جهان سوم را شامل می‌شود، به انحای مختلف ناچار می‌شود به حوزه دین وارد شده و دین را اجباراً سیاسی کند. مؤلفه‌هایی که باعث ورود اجباری سیاست در حوزه دین شده و دین را لاجرم سیاسی می‌کند، به شرحی است که می‌آید:

۱. کسب مشروعیت

از جمله عواملی که باعث می‌شود قدرت سیاسی در کشورهای جهان سوم وارد عرصه دین شده و دین را سیاسی کند، نیاز قدرت سیاسی به کسب مشروعیت از طریق دین است. دوگانگی و به گفته وبر «سنتی و بوروکراتیک بودن سیاست» در این جوامع عاملی است تا سیاست برای کسب مشروعیت از آن بخش از جامعه که سنتی است، به سراغ سنتها رفته و مبانی مشروعیت خود را بر آن استوار سازد. در این میان دین که از پدیده‌های دیرپا و پرنفوذ بوده و در شکل‌گیری سنتها نقش اساسی دارد، قبل از هر چیز «قدرت سیاسی» را متوجه خود می‌سازد. در چنین مواردی رژیم‌ها بیشتر از طریق دلجویی از دین و «دینداری» به دین نزدیک می‌شوند. نکته دیگر اینکه در این گونه شرایط، بسیاری از متولیان دین سعی دارند از ورود به عرصه سیاست اجتناب ورزند و «دین» را از «سیاست» جدا سازند، اما این قدرت سیاسی است که بی‌توجه به خواست آنها، مراجع و علما را برای کسب مشروعیت به خود می‌خواند و دین را سیاسی می‌کند. این متولیان غافل از آنند که رژیمهای غیر تکثرگرا، مشروعیت خود را از «قرارداد اجتماعی» نمی‌گیرند و لذا باید به منابعی از سنت رو آورند که در نزد جامعه مشروعیت دارند و بدون تردید «دین» مهمترین منبع مشروعیت بخشی به رفتارهای سیاسی است. حفظ و تداوم قدرت سیاسی در ممالک جهان سوم منوط به کسب مشروعیت از سنتهاست و به همین جهت رژیمها به دین رو می‌آورند و دین چه بخواهد و چه نخواهد سیاسی می‌شود. در جامعه‌ای که «سیاست سنتی و بوروکراتیک» وجود دارد، دین کارویژه‌ای اساسی در «توجیه» حکومت و به عبارتی مشروعیت دارد. «روان بودن دین در جامعه و مشروعیت بخشی دین به روابط اجتماعی و سیاسی، ضامن دینی شدن سیاست است.»^۵ بنابراین هم‌چنان که سیاست ناگزیر است برای کسب مشروعیت «دینی» شود، دین نیز به ناچار و توسط سیاست، «سیاسی» می‌شود.

۲. منازعه مدرنیسم با سنت و مذهب

از دیگر عواملی که باعث سیاسی شدن دین می‌گردد، تعارض میان نوسازی و سنت است. هم‌چنان که ذکر شد، در جوامع جهان سوم معمولاً «سیاست» تلفیقی است از «سنت» و «بوروکراسی» به عبارت دیگر، سیاست همان‌گونه که ناچار است به سنتها روی آورد، به همان میزان و به دلیل رویکرد مدرن خود لاجرم برنامه‌های فراوانی نیز به اجرا می‌گذارد که مبارزه با سنتها را در بردارد.

گام نخست در نوسازی، «سکولار» کردن جامعه است. از آنجا که تجربه چند دهه اخیر در باب نوسازی، بیانگر آن است که «نوسازی» با «سکولاریسم» همراه بوده و تجربه‌ای عینی از آمیختگی «دین» و



«نوسازی» - آن چنان که در ادبیات اقتصادی و سیاسی غرب مطرح است - دیده نشده است، لذا غالب رژیم‌های سیاسی در بستر نوسازی به سکولاریسم روی می‌آورند. این موضوع پارادوکسی را در حکومتها - که از سویی برای کسب مشروعیت به مذهب روی می‌آورند و از سوی دیگر برای نوسازی به سکولاریسم - پدید می‌آورد که به جامعه سرایت کرده و منجر به ظهور بحران هویت در سطوح مختلف اجتماعی می‌گردد. در چنین شرایطی نیز «سیاست» به سوی دین می‌رود، اما نه به آن جهت که خود را «دیندار» معرفی کرده و مشروعیت کسب نماید، بلکه به این جهت که موانع دینی و سنتی موجود در فرآیند نوسازی را ناپود سازد. به سخن دیگر، سیاست اگر در جریان کسب مشروعیت به دنبال احترام به دین است در فرآیند نوسازی در پی ویران ساختن آن است. در آنجا سیاست، دین را به دوستی می‌خواند و در اینجا به مبارزه و در هر صورت پیامدی یکسان دارد و آن سیاسی شدن دین است. در جریان نوسازی، قدرت تهاجم گسترده‌ای را به حوزه دین آغاز می‌کند. هنجارها، نظام ارزشی، آموزش، هویت جمعی و... در بخش وسیعی از جوامع جهان سوم از مذهب الهام می‌گیرند و جریان نوسازی بر بسیاری از آنها حمله برده و سعی دارد «عقلانیت بوروکراتیک» را جایگزین «سنتهای دینی» کند. به همین علت است که سیاست لاجرم و می‌باید وارد حوزه دین شود، در غیر این صورت امکان گسترش «سیاست» بوروکراتیک از بین رفته و به عبارتی نوسازی ناممکن می‌گردد. در شرایطی که جامعه مدنی شکل نگرفته است و جامعه سیاسی، تکثرگرا نمی‌باشد، سیاست در جریان نوسازی، «نهادهای مذهبی» را بدان جهت که ساختاری مخالف نوسازی داشته و در برابر سکولاریسم به مقابله برمی‌خیزند، بر نمی‌تابد و بدیهی است که طبقات و گروههای عدیده دینی در یک جامعه دینی نمی‌توانند شاهد مرگ خود باشند و لذا در مقابل تهاجم سیاست، آنها نیز متفعلانه و یا از موضع قدرت پاسخ می‌گویند. چرا که حیات دین و متولیان آن، ملازمت چندانی با مدرنیسم ندارد.

۳. گسترش حوزه نفوذ

اقتدارگرایی از ویژگیهای بارز حکومتهای جهان سوم است. این امر خود باعث آن می‌شود که «سیاست اقتدارگرا» و رژیم‌های این چنینی تمامی نهادهای جامعه مدنی را تحت سلطه خود درآورند و بر دامنه نفوذ خود بیفزایند. اصولاً از ویژگیهای عمده رژیم‌های اقتدارطلب، گسترش نفوذ است. «دولت به عنوان مهمترین نهاد در ساختار سیاسی، در کشورهای عقب‌مانده تمایل به گسترش و تکثر وظایف و دخالت همه جانبه دارد.»^۶ به همین علت دولتهای اقتدارطلب در راه گسترش و تکثر وظایف خود، در حوزه دین هم دخالت می‌کنند تا آن را کنترل نمایند. در این گونه جوامع موضوع اصلی پاسخگویی دولت به «نیاز»هاست. هر نهاد و پدیده اجتماعی نیازهایی دارد که در جوامع جهان سوم، بخش اعظم آنها می‌باید توسط نظام سیاسی اجابت شود. این نیازها که می‌تواند ریشه در جوانب گوناگون سیاست، فرهنگ، اقتصاد و... داشته باشد و از ماهیتهای متفاوت و گاه متضادی هم تشکیل می‌شود، می‌باید توسط قدرت سیاسی پاسخ داده شود. اما دولت پاسخی منطقی و عقلایی به این نیازها نمی‌تواند بدهد. «نه دولت که به عنوان تمایب سیاسی تأسیس شده است می‌تواند پاسخگوی نیازهای گوناگون صورتبندی‌های متعدد باشد و نه در این محیط اجتماعی اصول بورژوازی دولت می‌تواند تا حدودی، بدون شکنندگی

تحقق یابد» ۲.

نتیجه چنین ساختاری از دولت آن است که نظام سیاسی به دنبال گسترش نفوذ خود باشد تا عدم پاسخگویی خود را با «اقتدارگرایی» و سلطه بر نهادها و حوزه‌های متعدد جامعه جبران نماید «اگر مهمترین شاخص توانایی دولت را پاسخگویی (یعنی ایجاد تقاضای مؤثر در جامعه و توان پاسخگویی به این تقاضا و در نتیجه سمت دهی فعالیتهای اجتماعی) بدانیم مشخص می‌شود که دولت جهان سوم چون کارکرد خود را (به معنای پاسخگویی به نیازهای روزافزون جامعه) از دست می‌دهد، به خودکامگی روی آورده و به گسترش دستگاه بوروکراتیک نظامی در عکس‌العمل به بحرانهای فزاینده می‌پردازد.»^۷ «دیکتاتوری تشکیلاتی به وجود می‌آورد، ولی این تشکیلات در انجمنهایی که همه جا در جامعه به وجود می‌آید، داخل نمی‌شود. این تشکیلات جدید به جای آنکه با تشکیلات و سازمانهای دیگر درآمیزد فقط از خارج بر آنها نظارت می‌کند و اگر آنها را به کل سرکوب نکند، نمی‌گذارد آزادانه رشد و نمو کنند.»^۸ بدین سان نظام سیاسی حاکم، جهت گسترش نفوذ و ممانعت از فعالیت آزادانه اعضای جامعه مدنی به گونه‌ای گسترده دست به عمل می‌زند و به دنبال آن است تا نهادهای گوناگون را - که مذهب یکی از آنهاست - تحت نفوذ خود قرار دهد. در چنین شرایطی مذهب و متولیان آن به دو شکل عمل می‌کنند، یا آنکه نفوذ قدرت سیاسی را بر دین می‌پذیرند که در این صورت به عنوان یک ابزار در اختیار تأمین منافع قدرت سیاسی مطرح می‌شوند که خود به معنای سیاسی شدن دین است و یا آنکه قیومیت سیاست را نپذیرفته و سعی در خلاصی از آن می‌کنند که در این وضعیت، با ابزارهای سرکوبگر رژیم مواجه می‌شوند و لذا به سوی «مبارزه با رژیم» کشانده شده و به عنوان یک پدیده سیاسی خود را می‌نمایانند. در هر دو حال مذهب، سیاسی شده و گریزی از آن نمی‌یابد.

با توجه به آنچه که گفته شد، در جوامع جهان سوم، دین ناگزیر از سیاسی شدن است و سیاسی شدن دین امری است اجتناب‌ناپذیر. به همین سان متولیان دین و دینداران، به دلیل ساخت سیاسی جامعه، به صورت گریزناپذیری سیاسی می‌شوند. بی‌تردید در جوامع تکثرگرا که شاهد جامعه مدنی هستند، حوزه دین تا اندازه زیادی می‌تواند جدای از حوزه سیاست عمل کند، اما در جوامع جهان سوم (غیر تکثرگرا) نقش مذهب به عنوان یک پدیده سیاسی همچنان مستحکم و استوار است. به همین دلیل است که در جوامع مختلف جهان سوم دین در اشکال گوناگونی چون «الهیات رهایی بخش مسیحیان» و بسیار بیشتر از آن «بازگشت به اسلام» و «هویت اسلامی» مسلمانان نمود پیدا می‌کند. اینها همه در حالی است که دین خود قدرت سیاسی را صاحب نباشد و به عنوان یک نهاد غیر حاکم در جامعه حاضر باشد. در صورتی که اگر دین، نظام سیاسی را در اختیار گیرد، سیاسی بودن دین امری بدیهی است.



نکته مهم دیگر، موضع دین در برابر دخالت سیاست در دین و سیاسی شدن دین است. زمانی که دین، سیاست را پیش روی خود می بیند یا موضعی «انفعالی» به خود می گیرد و یا از موضعی «فعال» وارد صحنه می شود. متولیان محافظه کار دین که داعیه جدایی دین از سیاست را دارند، بدون آنکه خود بخوانند - و شاید بدون آنکه بدانند - منفعلانه سیاسی شدن را پذیرفته و به عنوان یک ابزار سیاسی مورد بهره برداری قرار می گیرند. به نظر می رسد آنها در عین حال که سیاسی شده اند، سیاسی شدن را ناصواب و خطا می پندارند. سیاست، آنها و دین آنها را سیاسی کرده است و اینکه معتقد به جدایی دین از سیاست باشند، تأثیری در موضوع ندارد و تنها نتیجه آن، انفعالی بودن حرکت سیاست آنهاست.

در مقابل برخی متولیان دین و دینداران در برابر سیاست، خط مشی ای سیاسی در پیش گرفته و به مقابله با سیاست می پردازند که منطبق با اصول دین نیست. این گروه علاوه بر آنکه در برابر ورود سیاست حاکم به حوزه دین از خود عکس العمل نشان می دهند، خود نیز معتقدند که دین پیام سیاسی هم دارد. طیف مذکور، معمولاً به این امر بسنده نمی کنند که به عنوان عضوی از جامعه مدنی از سیطره حوزه سیاست خارج شده و مستقلاً و به دور از سلطه سیاست عمل نمایند، بلکه در پی کسب قدرت سیاسی نیز هستند. از آنجا که در جوامع جهان سوم، جامعه مدنی شکل نگرفته است، این گروه از متولیان دین و دینداران به این نتیجه عملی می رسند که اگر قدرت سیاسی را کسب کنند می توانند «حقیقت» موجود در دین را در میان گروه های عدیده اجتماعی و افراد جامعه رواج دهند. همچنین وجود این واقعیت ملموس در جوامع جهان سوم که بسیاری از ابزارها و اهرمهای ارتباطاتی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی در اختیار قدرت سیاسی است، این ذهنیت را در این گروه از معقدان به دین پدید می آورد که در صورت دستیابی به قدرت سیاسی، دین را به راحتی بنیان اصلی جامعه خواهند ساخت. در نگرش آنها متدین ماندن جامعه و یا متدین شدن جامعه در صورتی میسر است که قدرت سیاسی و در واقع ابزار و اهرمهای گوناگون موجود در جامعه از آن دین شود، خصوصاً آنکه بر اساس تبیین آنها از جهان و دین، دین پیامی جهانی دارد و بدون قدرت سیاسی، امکان انتقال این پیام به جهانیان میسر نیست. در نقطه مقابل و در جوامع ناکثرگرا، متولیان دین به این نتیجه رسیده اند که همه اهرمها و امکانات در اختیار قدرت سیاسی نیست. قدرت به نظر آنها می تواند از سرچشمه های گوناگونی چون تشکیلات قدرتمند دینی، توانایی عظیم مالی، دارا بودن گروه های ذی نفوذ و تبلیغات ناشی شود که این منابع نیز صرفاً محدود به قدرت سیاسی نیست. خلاصه آنکه دینداران جوامع جهان سوم، به درستی دریافته اند که کسب قدرت سیاسی، یعنی به دست آوردن امکانات گسترده ای که زمینه و بستر مناسبی را برای هر چه بیشتر دینی شدن جامعه و ترویج «حقیقت» دین مهیا سازد. اینان علاوه بر آن که در برابر ورود سیاست به حوزه دین لاجرم از خود عکس العمل نشان می دهند، به دنبال کسب قدرت سیاسی نیز می روند، چرا که اگر دین می خواهد حضور فعالی در جامعه و نظام جهانی داشته باشد، «باید» قدرت سیاسی را تصاحب کند، چه در غیر این صورت امکانی برای فعالیت و گسترش «حقیقت» باقی نخواهد ماند. «مانند مسیحیت، اسلام مدعی وحی الهی و بنابراین مدعی دسترسی ویژه به حقیقت است. به نظر این معنا در قرآن بسیار بارز است: حق آمد و باطل نابود شد. حقاً که باطل نابود شدنی بود. چنین

قولی چه در بافتی اسلامی و چه در بافتی مسیحی می تواند به [ایجاد] وسوسه ای برای تحمیل حقیقت به دیگران بینجامد»^{۱۰} این قول گرچه معتقد است که دین می تواند بر دیگران خود را تحمیل کند، اما در برگیرنده این واقعیت نیز هست که دین خود را ناچار می بیند که سیاسی شود، زیرا اگر سیاسی نشود و قدرت سیاسی را هدف خود قرار ندهد، تقریباً همه ابزار و اهرمهای لازم برای «هدایت» بشر به سوی «دین» و «حقیقت» را از دست می دهد. «اگر... جان و جوهر سیاست همانا تلاش در پی کسب قدرت باشد، باز هم به سختی می توان جهانی بینی سیاسی تری از اسلام پیدا کرد. اسلام که همواره طبیعت انسانی را بر وفق نیازهای جسمی و روحیش می شناسد، هرگز به صرف شرح و بیان آرمانهایش راضی نیست، بلکه مدام در صدد وسایلی برای جامه عمل پوشاندن به آنهاست. و قدرت سیاسی یک وسیله اساسی برای نیل به این هدف است»^{۱۱}

این گفته دکتر عنایت که توجیه سیاسی شدن دین را از زبان معقدان به آن بازگو می کند، نشان می دهد که این عده از دینداران جهت تحقق آرمانها و اصول خود به ناچار سیاسی شدن را می پذیرند و گریزی از آن نمی یابند.

موضوع حائز اهمیت دیگر درباره دین و سیاست و در واقع سؤال عمده ای که در این مورد ذهن را به خود مشغول می کند آن است که اگر دین در جهان سوم به ناچار و ناگزیر سیاسی می شود، چگونه رفتاری می باید از خود نشان دهد تا «قدسیّت» و در همان حال «موجودیتش» ضربه نبیند؟ بی تردید اگر دین اجباراً سیاسی می شود و یا ناگزیر از سیاسی شدن است، عمل سیاسی آن باید چگونه باشد تا بازتاب منفی نظیر رشد اقتدارگرایی و استبداد، افزایش فاصله طبقاتی، علم زدایی و رجعت به سنتهای ارتجاعی را به همراه نداشته باشد؟ پاسخ به این سؤال به مؤلفه های مختلفی چون «حیطه فعالیت دین و اینکه آیا دین به عنوان یک ایدئولوژی فراگیر و توده ای عمل می کند یا محدود به امور کلی و جهت گیریهای کلان سیاسی است»، «تفسیر و مفسران دین» و «گروه دینداری که رهبری سیاسی را برعهده دارد» بستگی دارد. بحث حول این مؤلفه ها سخنی دیگر است که جای آن در این گفتار نیست. با این حال این موضوع را نباید فراموش کرد که در جهان سوم به دلیل فقدان جامعه مدنی سیاست بر دین تحمیل می شود.

یادهاشته

۱. دکتر حسین بشیریه، جامعه شناسی سیاسی، صفحه ۳۳۸
۲. موریس دو ورژه، جامعه شناسی سیاسی، ترجمه ابوالفضل قاضی، صفحه ۱۰۵
۳. سعید خجاریان، «ناموزونی فرآیند توسعه سیاسی در کشورهای پیرامونی» نشریه راهبرد، شماره ۲، صفحه ۴۸
۴. دکتر حسین بشیریه، جامعه شناسی سیاسی، صفحه ۵۸
۵. دکتر عبدالکریم سروش، ایدئولوژی دینی و دین ایدئولوژیک، نشریه کیان، شماره ۱۶
۶. شماره ۳
۷. تیمان اورس، ماهیت دولت در جهان سوم، ترجمه بهروز توانمند، صفحه ۳۸
۸. شماره ۳
۹. مک آیور، جامعه و حکومت، ترجمه ابرهیم علی کنی، صفحه ۲۷۹
۱۰. ویلیام شپرد، حق تاحق بودن، ترجمه هومن پناهنده، نشریه کیان، صفحه ۲۸
۱۱. دکتر حمید عنایت، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، صفحه ۱۷